

عنوان: سیدنی شلدون
 نویسنده: سیدنی شلدون
 مترجم: علی محسنی
 شابک: 978-964-8540-52-8
 ناشر: انتشارات امیرکبیر
 تهران
 سال انتشار: 1395
 تعداد صفحات: 224
 قیمت: 150000 ریال

طراحی یک توطئه



سیدنی شلدون (سلطان هیجان)

مترجم:

علی محسنی

این کتاب در فهرست کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران به ثبت رسیده است.
 شابک: 978-964-8540-52-8
 ناشر: انتشارات امیرکبیر، تهران
 سال انتشار: 1395

بیوگرافی

سیدنی شلدون، را می‌توان یکی از بهترین رمان‌نویسان قرن حاضر دانست، او با ۱۸ رمان مهیج ،

(که بیش از سیصد میلیون نسخه از آنها بفروش رفته است)

و دوست فیلم‌نامه‌ی تلویزیونی

و بیست و پنج سناریو برای فیلم سینمایی

یکی از پرکارترین داستان‌نویسان جهان می‌باشد.

کتاب‌های او در رده‌ی پر فروشترین کتاب‌های جهان قرار گرفته‌اند.

آخرین کتاب پرفروش او

تواز تاریکی می‌ترسی عنوان بهترین کتاب سال جهان را از آن خود

کرد که او را به عنوان سلطان هیجان مشهور کرد.

وی در ۳۰ ژانویه ۲۰۰۷ دار فانی را وداع گفت و جهان یکی از بهترین

رمان‌نویسان قرن را از دست داد.

هنگام مرگ همسر او آلکساندرا

در کنار تخت او ایستاده بود.

فصل اول

اولین عبارت دفترچه خاطرات لزلی استوارت چنین نوشته بود:
دفتر خاطرات عزیز: امروز صبح با مردی ملاقات کردم که می‌خواهم با او ازدواج کنم.

این عبارت خوش‌بینانه فاقد سلسله مراحل غم‌انگیزی بود که در شرف وقوع بودند.

یکی از آن روزهایی بود که قرار نبود چیزی اشتباه شود، و نباید اشتباه می‌شد. لزلی استوارت علاقه‌ی خاصی به طالع بینی نداشت، اما آن روز صبح وقتی صفحات روزنامه‌ی لکزینگتون هرالدر را ورق می‌زد، ستون طالع بینی آقای زولتر توجه او را جلب کرد:

برای متولدین مرداد: ماه جدید زندگی رمانتیک تو را متحول خواهد کرد.

حالا در جای بالایی از وضعیت هلال ماه قرار گرفته‌ای، و باید توجه خاصی به رویدادهای جدید در زندگی خود داشته باشی. فرد مورد علاقه‌ی تو متولد ماه

شهریور است. امروز روز قرمزی برای تو است. آماده‌ی آن باش.

آماده‌ی آن باش؟ لزلی با طنز به آن فکر کرد. امروز هم مثل روزهای دیگر است. طالع بینی مزخرف است، مثل آب نبات برای ابلهان. لزلی استوارت مدیر روابط عمومی و تبلیغات شرکت بیلی و تامکینز در شهر لکزینگتون در ایالت کنتوکی بود. آن روز بعد از ظهر سه قرار ملاقات در برنامه‌ی خود داشت. اولین قرار از شرکت کود شیمیایی کنتوکی بود. مدیران آن ایده‌های تبلیغاتی لزلی استوارت را پسندیده بودند. مخصوصاً که با این شعار شروع می‌شد: اگر دوست دارید بوی خوش گل را احساس کنید... قرار دوم با یک شرکت زغال سنگ لکزینگتون بود، و قرار سوم با مزرحه‌ی بریدرز استاد. پس روز قرمز؟

در بیست سالگی با اندامی باریک و چشمانی خاکستری و خمار، و موهای عسلی رنگ، لزلی به سبک ساده‌ای زیبا بود. دوستی به او گفته بود: اگر زیبا باشی و مغز متفکری هم داشته باشی مالک دنیا خواهی شد. لزلی استوارت دختر زیبایی بود با ضریب هوشی بالای صد و هفتاد که طبیعت سایر کارها را برای او انجام داده بود. اما فکر می‌کرد که قیافه‌ی او می‌تواند یک ضعف باشد. بسیاری از مردها می‌خواستند با او دوست شوند و یا از او خواستگاری کنند اما هیچ‌کدام را درست نمی‌شناخت. علاوه بر دو منشی زن در شرکت بیلی و تامکینز او تنها زن شرکت بود. پانزده مرد در آنجا کار می‌کردند. فقط یک هفته طول کشید تا لزلی به این مسئله پی ببرد که بسیار باهوش تر از همه‌ی آنها هست. کشفی بود که سعی داشت به کسی نگوید.

در آغاز هر دو شریک یعنی جیم بیلی و ال تامکینز علاقه داشتند با او دوست شوند. لزلی به آنها گفته بود که اگر یک بار دیگر این درخواست را از او بکنند شرکت را ترک خواهد کرد. این پایان ماجرا بود. لزلی کارمند با ارزشی بود و نمی‌خواستند او را از دست بدهند.

در اولین هفته‌ی اشتغال به کار در آنجا لطیفه‌ای به آنها گفته بود: - سه مرد از یک پری درخواست آرزو کردند. اولی گفت کاش بیست و پنج درصد با هوش تر می‌شدم، پری پلک زد و مرد گفت احساس می‌کنم با هوش شدم. دومی گفت دوست دارم پنجاه درصد با هوش تر شوم. پری پلک زد و آن مرد احساس کرد خیلی چیزها را می‌داند. سومی گفت دوست دارد صد در صد با هوش شود. پری پلک زد و آن مرد تبدیل به زن شد. لزلی به مردهای اطراف میز نگاه کرد. آنها به او خیره شده بودند و چیزی نگفتند.

روز قرمزی که طالع بین قول داده بود ساعت یازده آن روز صبح شروع شد. جیم بیلی وارد دفتر کوچک لزلی شد و گفت: - ارباب رجوع جدیدی داریم. می‌خوام تو با اون صحبت کنی. با وجودی که لزلی بیش از سایر کارمندان پرونده داشت گفت: - باشه. چی هست؟ - چچی نیست. کی هست. البته اسم اولیور راسل را شنیده‌ای. همه نام اولیور راسل را شنیده بودند. او وکیل محلی و کاندید فرمانداری ایالت کنتوکی بود. چهره‌ی او روی همه‌ی تابلوهای شهر دیده می‌شد. با سوابق قانونی عالی، در سی و پنج سالگی، بهترین کاندید مجرد ایالت بشمار می‌رفت. مصاحبه‌های او در کلیه‌ی ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی شنیده می‌شدند. او مرد بسیار خوش قیافه‌ای بود، با موهای مشکی، چشمانی تیره، اندامی ورزشی و لبخندی گرم. - باشه. اسم اون رو شنیده‌ام. قراره برای اون چکار کنیم؟ - باید به او کمک کنیم فرماندار کنتوکی بشه. الان داره میاد اینجا. چند دقیقه بعد اولیور راسل وارد شد. حضورش خوش قیافه تر از